

وحید موساییان، کارگردان فیلم «فرزند چهارم»:

باید تصویر مستندی در فیلم من ثبت شود

سودابه آذر



وحید موساییان، کارگردان فیلم «فرزند چهارم»

کرده‌اند. به نظر من نمی‌شود مرزبندی خاصی را بین سینمای مستند و داستانی قابل شد. در بسیاری از فیلم‌های موفق دنیا این تلفیق انجام شده‌است. من دنبال این بودم که بگویم تعاریف سینما برای هر کس بر حسب دانش و تجربه متفاوت است. «فرزند چهارم» به دنبال نشان‌دادن تصویر درستی از فضایی که قسه در آنجا روایت می‌شود بود. فیلم «فرزند چهارم» برای حال حاضر سینمای ایران ساخته نشده و به مرور زمان ارزش‌های فیلم بیشتر نمایان می‌شود.هیچ‌چیز از ارزش فیلمی که درباره رنج بشری ساخته می‌شود کم نمی‌کند.

✎ آیا توجه به شرایطی که در سوماتی با آن روبه‌رو بودید آیا ناجار به تغییراتی در فیلم‌نامه‌شدید؟

هیچ‌چیز عوض نشد. مهدی هاشمی همیشه می‌گفت «هیچ چیز رو کار گردان ما حذف نکرده» من فکر کردم اگر قرار است فیلمی در مورد سوماتی بسازم باید به بهترین شکل ممکن آن را انجام دهم. باید تصویر مستندی در فیلم من ثبت شود. آدم‌ها و لوکیشن باید نمایانگر موقعیت جغرافیایی سوماتی باشند. با اینکه می‌توانستم تصاویر را در ایران بازسازی کنم اما این کار را نکردم چراکه اساسا این کار با روحیه مستندسازی من هماهنگ نیست. من باید ابتدا با کار ارتباط برقرار کنم و بعد آن را بسازم و این کار ما را سخت می‌کرد.

✎✎✎

فیلم «فرزند چهارم» یک فیلم تبلیغاتی نیست. من هیچ وقت فیلمساز گرانی نبودم. وقتی پیشنهاد ساخت این فیلم با من در میان گذاشته شد، به‌خاطر شوق‌و‌ذوقی که برای ساخت آن داشتم این پیشنهاد را پذیرفتم. شاید خیلی از کارگردان‌های سینمای ایران از ساخت فیلم در سوماتی استقبال می‌کردند اما اگر می‌دانستند با این بودجه اندک قرار است ساخته شود از ساخت این فیلم شانه خالی می‌کردند

✎✎✎

✎ پس مسوولیت شما در مقابل تک‌تک اعضای گروه‌تان سخت‌تر شده بود.
من تمام شرایط واقعی سوماتی را برای همکارانم توضیح دادم. حتی گفتم که در آنجا خطر آدم‌ربایی و ترور هم وجود دارد و نمی‌دانیم چه چیزی در انتظار ماست. این فیلم باید در جهت اهدافی که مد نظر ماست ساخته شود. با اینکه امنیت کنیا بیشتر بود اما من نمی‌توانستم از لوکیشن کنیا به جای سوماتی استفاده کنم. باید به مرز سوماتی می‌رفتم که نزدیک به شرایط و لوکیشن سوماتی بود. معمولا فیلمسازانی که کار مستند انجام داده‌اند می‌دانند چطور خودشان را با شرایط تطبیق دهند. صدباردار ما باید با دست پر از هر سکانس می‌آمد، چون نمی‌توانستیم مثل سایر فیلم‌ها صدا را بازسازی کنیم و فرصت این کار را نداشتیم. همه چیز باید دست به دست هم می‌داد و فیلم شکل می‌گرفت. فکر می‌کنم هر انتقادی می‌توان به فیلم داشت غییر از اینکه بگویید فیلم جعلی است. در برخی صحنه‌ها مجبور به بازسازی صحنه‌ها شدیم اما باز هم نمی‌توانید بگویید که آن صحنه‌ها غیرواقعی است. این روزها این نقد را در مورد فیلم زیاد می‌شنوم که می‌گویند چرا بودجه یک فیلم را برای به تصویر کشیدن اتفاقات کشور دیگر هزینه کرد‌ام. اگر یک فیلم سفارشی می‌ساختم با فیلم، تاریخ مصر فداور بود این انتقاد را می‌پذیرفتم. فیلم «فرزند چهارم» یک فیلم تبلیغاتی نیست. من هیچ وقت فیلمساز گرانی نبودم.

سینمای ایران

نگاه

شخصیت‌های کیمیایی در خاطر می‌ماند

مهرشاد کارخانی، کارگردان

سینمای کیمیایی کاملاً غریزی و تحت‌تأثیر سینمای وسترن دهه ۶۰ تا ۸۰ سینمای آمریکااست. چه به‌لحاظ میزانش و عکاسی و چه به‌لحاظ قصه‌پردازی. «گوزن‌ها» توانسته قصه‌اش را به‌گونه‌ای روایت کند که بعد از ۴۰سال هنوز تماشاجی را تا پایان فیلم در سالن سینما نگه می‌دارد، این درحالی است که در ۴۰سال اخیر، انبوهی از فیلم‌ها ساخته شده‌اند که حتی خیلی‌ها نام فیلم و شخصیت‌های آنان را به یاد نمی‌آورند. اما چگونه است که شخصیت‌های فیلم‌های کیمیایی هنوز در یاد مردم باقی مانده‌اند و برخی‌ها دیالوگ‌های فیلم‌هایش را هم حفظ‌اند. هنوز تماشاگران نام‌های «فرت»، «سید» و «فاتی» در فیلم «گوزن‌ها» را به یاد دارند. خیلی عموگین شدم که فیلم‌خانه ملی ایران نتوانسته یک نسخه دی‌وی‌دی باکیفیت را به موزه هنرهای معاصر ارایه دهد تا تماشاگران دست‌کم این فیلم را به شکل مناسب ببینند، متأسفانه صدای فیلم هم خیلی بد بود. بهتر بود بزرگداشت مسعود کیمیایی و نقد و بررسی پنج اثر شاخص وی با برنامه‌ریزی دقیق‌تری برگزار می‌شد.

ما هنوز بلد نیستیم بزرگداشتی در شأن و اندازه فیلمسازي مثل «مسعود کیمیایی» برپا کنیم. این بزرگداشت باید زمانی برگزار می‌شد که ایشان سر فیلمبرداری (متروپل) نباشند و دوستان هم‌نسل ایشان مانند آقایان ناصر تقوایی، عباس کیارستمی و بزرگان دیگر در این جلسه حضور می‌یافتند. بر هیچ‌کس تأثیرگذاری سینمایی کیمیایی قایل‌انکر نیست. تا جایی که بسیاری از سینماگران نسل بعد از انقلاب، از ددین فیلم‌های «قصر» و «گوزن‌ها» نواستند وارد عالم سینما شوند. اما امروز باعث تأسف است که آنها در این بزرگداشت حضور ندارند، ولی همین چند هفته پیش بود که برای بازگشایی «خانه‌سینما» اکثر آنها جمع بودند و «خانه سینما» باز نشد. البته دوستداران واقعی سینمای کیمیایی طیف‌های مختلف جامعه از نسل‌های دیروز و امروزند که حضور پرشور آنها برای تماشایی فیلم «گوزن‌ها» قابل‌تحسین است. در «گوزن‌ها» و «قصر» جنبه‌های زندگی مذهبی و سنتی مردم دیده می‌شود و نقش مذهب به‌نام یک فیلم به‌طور کلی معلم به‌شما می‌گفت، می‌گویند تن دیگری داد و گفت برو تمرین کن تا دو هفته دیگر. من تمام تن‌ها را برایشان تفسیر می‌کنم. جمله‌بندی‌ها را به آن می‌گویم و حرف دارم برای زدن. گاهی برای یک قطعه یک شاگرد باید چند جلسه بیاید و در نیم‌ساعتی که با من هست می‌فهمد که چه چیزهایی را نمی‌داند. با زدن جرقه‌ای به آنها می‌فهمم که چیزی نمی‌دانند. این درست نیست که معلم هیچ چیز نتواند. معلم باید تفسیر کند و من برای همه‌چیز دلیل می‌آورد و ثابت می‌کنم.

به من بگویند «سگویا»ی ایران

✎ پدر شما کتابخانه بزرگی داشت. تکلیف آن چه شد؟
یک کتابخانه فارسی و یک کتابخانه انگلیسی که متأسفانه زن‌پدرم بدون اجازه من تصمیم گرفت همه کتاب‌ها را به کتابخانه ملی ببخشد، من خیلی از این موضوع ناراحت هستم. رفتم کتابخانه ملی و گفتمند باید وکیل بگیرم تا کتاب‌ها را پس بگیرم. همه صفحه‌ها را به کتابخانه دادند. صفحه «ماریا کالاس» خواننده ایرانی ایتالیایی که پدرم عاشق او بود، کتابخانه آمده دو کافز به جهت تشکر به من داده که به میراث‌فرهنگی کمک کردید. من می‌خواستم کتاب‌های پدرم در کتابخانه‌خودم باشد و آنها را بخوانم. به نظرم کتابخانه باید بیشتر تحقیق می‌کرد که وراث دیگری هم هستند یا نه. به‌هرصورت از این مساله بسیار ناراحت.

✎ شنیدمام گیتار شما جزو گران‌ترین گیتارهاست. این مساله درست است؟
بله. ساخته «توماس هافمیری» است با وجود اینکه جوان بود ولی چندسال پیش فوت کرد. اگر به سطح گیتار نگاه کنید، می‌بینید که وقتی به دسته گیتار نزدیک می‌شویم سطح بالاتر است و قسمتی دارد که من شست خود را آنجا قرار دهم و بعد صدای این گیتار خیلی خوب از چوب‌های برزلیین زروود ساخته شده که دیگر برزلیل اجازه کندن چنین چوبی را نمی‌دهد و از چوب سدر، این گیتار را از سال ۱۹۹۲ دارم و آن را با خودم به همه‌جای دنیا بردام و بسیار به آفریقا، استرالیا، نیوزیلند، ایران، آمریکا، اروپا و سفر کرده‌است.

✎ معلم‌های ایرانی را چگونه دیدید؟

آنها از من کمی دور می‌شوند و به کلاس‌هایم و کنسرت‌هایم نمی‌آیند ولی شاگردان آنها باوشکی می‌آیند چون می‌ترسند به معلمشان بگویند که با خاتم افشار درس خواندیم و آنها هم می‌ترسند چون من ایده‌های نو می‌آورم. به این دلیل که سال‌ها در آمریکا درس خواندم اما آنجا همه‌چیز خیلی پیشرفته‌است و من زمانی که به ایران می‌آیم، شیوه‌های جدیدی را برای شاگردان می‌آورم. چه از انگشت‌گذاری و چه از تفسیر موسیقی. معمولاً طرز نوازندگی همه را عوض می‌کنم. برای اینکه روی‌هم‌رفته، اشتباه می‌زنند و برای همین به جای اینکه معلم‌ها بیایند از من یاد بگیرند، از من دور می‌شوند ولی شاگرد‌ها خیلی باهوش هستند و وقتی می‌بینند که من اینقدر معروف هستم، سفر می‌کنم، حرفی برای گفتن دارم و با خودشان صحبت می‌کنند و می‌گویند اگر معلم ما بفهمد آمبرش می‌رود. بالا (البته) من از اصطلاح خواننده‌شان استفاده می‌کنم.

✎ یعنی این ترس به قدیمی‌بودن تن‌هایم می‌گردد؟

بله، چون من تم تهاجم‌جديد و هم تکنیکم و طرز درس‌دادن من هم جدید است. فکر می‌کنم گیتار در دوره انقلاب ۲۰۱۰ سالی عقب افتاد. گیتار کلاسیک در همه کشورها به جلو حرکت کرده ولی در ایران نه زمانی که به ایران آمدم دیدم چقدر عقب هستیم. در کلاس‌ها من از شاگرد‌هایم می‌پرسم که وقتی معلم به تو ت ت می‌دهد و می‌زند به تو چه می‌گویی، می‌گویم آیا اشتباه نمی‌شود و نقش مذهب به‌نام یک فیلم به‌طور کلی معلم به‌شما می‌گفت، می‌گویند تن دیگری داد و گفت برو تمرین کن تا دو هفته دیگر. من تمام تن‌ها را برایشان تفسیر می‌کنم. جمله‌بندی‌ها را به آن می‌گویم و حرف دارم برای زدن. گاهی برای یک قطعه یک شاگرد باید چند جلسه بیاید و در نیم‌ساعتی که با من هست می‌فهمد که چه چیزهایی را نمی‌داند. با زدن جرقه‌ای به آنها می‌فهمم که چیزی نمی‌دانند. این درست نیست که معلم هیچ چیز نتواند. معلم باید تفسیر کند و من برای همه‌چیز دلیل می‌آورد و ثابت می‌کنم.

✎ موسیقی ایرانی چه جایگاهی در دنیا دارد؟

من می‌توانم راجع به جایگاه آن در آمریکا صحبت کنم. به این دلیل که ۳۰ سال است که در آنجا مشغول به کار و زندگی و تدریس هستم. ببینید شما اگر به یک آمریکایی بگویید موسیقی ایرانی، نمی‌داند یعنی چه، اینها در عمرشان موسیقی ایرانی نشنیده‌اند. ولی تنم یک چیزی که به گوش آنها خورده همان تنظیم‌های من است و می‌دانند یک موسیقی به نام ایرانی هست. مگر اینکه شما در مراکزى چون واشنگتن، نیویورک و کالیفرنیا بروید که در آنجا ایرانی زیاد است و کنسرت هم بسیار گذاشته می‌شود. نباید در چنین شهرهایی بدانند موسیقی ایرانی چیست ولی این را هم بدانیم که بیشتر جمعیت آنجا از ایرانی‌ها تشکیل شده و خارجی خیلی کم زندگی می‌کند. فکر می‌کنم آقای حسین علیزاده که برای گذاشتن کنسرت به آنجا می‌رود، بیشتر مخاطبان ایرانی دارد. آخر کسی که تا صبح نشنیدند و به تاز و سستار گوش دهد، فقط اتری است. ولی در کنسرت‌های من به دلیل ناخشن موسیقی ایرانی و خارجی هم، ایرانیان و نیز افراد خارجی در کنسرت حاضر می‌شوند چون من قطعاتی را از سراسر دنیا می‌زنم به این دلیل هم باب دل ایرانیان است و خارجی‌ها هم استقبال خوبی می‌کنند. یواش یواش من به سهم خودم موسیقی ایرانی را به خارجی‌ها معرفی می‌کنم.

✎ در جایی خواندم که یک موسیقیدان غربی به فرهاد فخرالدینی گفت که محتوای موسیقی ما بالاتر است و فخرالدینی در جواب افزود که موسیقی ما یک قطره ولی اشک است، آیا شما این حرف را تأیید می‌کنید؟
موسیقی غربی از هارمونى درست شده، موسیقی ایرانی بیشتر ملودی بوده و از هارمونیک هم درست شده‌است. همه همان ملودی را می‌زنند که باطالع آسان‌تر هم هست. منظور آقای فخرالدینی اگر غمناک‌بودن موسیقی ایرانی باشد، بله من هم غم‌می‌گیرم که بخوامم فقط این چیزها را گوش بدهم. برای همین، من خیلی موسیقی ایرانی گوش نمی‌دهم ولی محلی‌ها را بسیار دوست دارم و آنها شادم می‌کنند. به‌عنوان مثال قطعه «رشیدخان» را که برای شما نواختم دیدید که چقدر شاد بود ولی منظور از اشک، فکر می‌کنم غم باشد.

✎ دوسالی شما تقدیر بر موسیقی می‌نوشتید، وضعیت تقدیر بر موسیقی در ایران و آمریکا را چگونه می‌بینند. آیا کسی شایسته تقدیرنوشتن در این حوزه‌است؟
منتقد این حوزه باید موسیقیدان باشد تا بتواند نقد بنویسد. آنچه من می‌بینم نشان می‌دهد آن‌هایی که نقد می‌نویسند موسیقیدان نیستند و فقط اظهارنظر می‌کنند و نوشته‌هایشان هم فاقد ارزش است. از من من نقدهایی نوشتند که فقط خودشان را مسخره کرده‌اند. مثلاً از نوآوری خوششان نمی‌آید، می‌نویسند که لیلی افشار خوب نیست، به عقیده من، یک منتقد باید فردی خلاق و با شناخت کافی در خصوص نوآوری باشد ولی منتقدی که به اندازه کافی موسیقی نداند با تقلید هیچ فرقی نمی‌کند به‌عنوان مثال، آن منتقد می‌شود که در یک زمانی یک نوازنده‌ای قطعه‌ای را به گونه‌ای نواخته که با نوآوری من متفاوت است. این منتقد از آن نوازنده خوشش می‌آید و بدون اطلاعی از نوآوری می‌نویسد که من خوب نیستم. به عقیده من این منتقد فردی است که فقط دارد در یک جعبه فکر می‌کند، خیلی کمی دارد و نباید بنویسد. زمانی من برای یک مجله معتبری می‌نوشتم و تمام سی‌دی‌های گیتار را درمی‌آورد می‌درمی‌آوردند و به من می‌دادند، من برای نظردادن، می‌رفتم همه تن‌ها را جمع‌آوری می‌کردم و تک‌تک آنها و دینامیک‌ها را چک می‌کردم و بعد برای آن نقد می‌نوشتم. چون بررسی می‌کردم که آیا این نوازنده آن قطعه‌ای را که اجرا کرده درست بوده یا خد خوش هم چیزهایی را اضافه کرده‌است. گاهی دیده شده که یک فرد چند نت را جا گذاشته و اگر نوشته شده فورت‌ه او، «پیانو» زده، خیلی تحقیق می‌کردم و بعد نقد می‌نوشتم، من سالی این کار را کردم و در آخر رییس دانشگاه به من گفت که تو با وقت خود می‌توانی کارهای بهتری را انجام دهی و دیگر نقد را کنار گذاشم.

✎ یک‌چیزی خود خاطره‌ای را که مربوط به گیتار و نواختن باشد برایتان می‌گویند؟

بچه که بودم نوازنده خامی را در تلویزیون دیدم بعد به پدرم گفتم که خوب نمی‌نواز، پدرم هم فوری گفت هر وقت که توانستی از این خام بهتر بنوازی، اجازه انتقاد دارى.

✎ از میان استادان گیتار کلاسیک، کدامیک مورد علاقه شماست؟

لیلی افشار.

وحید موساییان، کارگردان فیلم «فرزند چهارم»

وقتی پیشنهاد ساخت این فیلم با من در میان گذاشته شد، به‌خاطر شوق‌و‌ذوقی که برای ساخت آن داشتم این پیشنهاد را پذیرفتم. شاید خیلی از کارگردان‌های سینمای ایران از ساخت فیلم در سوماتی استقبال می‌کردند اما اگر می‌دانستند با این بودجه اندک قرار است ساخته شود از ساخت این فیلم شانه خالی می‌کردند. «فرزند چهارم» با یک برابر و نیم هزینه یک فیلم معمولی ساخته شد. البته سازمان هلال احمر کمک زیادی به ما در ساخت این فیلم کرد. اگر امکانات لجستیکی سازمان هلال احمر نبود شاید این فیلم هیچ‌وقت ساخته نمی‌شد.

✎ چرا اسم فیلم را «فرزند چهارم» گذاشتید؟

من در سفری که برای بازبینی لوکیشن‌های فیلم «فرزند چهارم» داشتم متوجه شدم زنی به‌واسطه جنگ، بیماری و کمبود موادغذایی در سوماتی با چهار فرزندش در بیابان گرم و مجبور می‌شود در آن شرایط سه تا از فرزندانش را که سرپاثر بودند را نجات دهد و فرزند کوچک‌ترش را در بیابان رها کند که بعدها این بچه طعمه حیوانات درنده می‌شود. اسم فیلم از همین اتفاق نشأت گرفت.

✎ به‌لحاظ شیوه داستان‌گویی، «فرزند چهارم» با سایر آثار آنان متفاوت است. مثلاً فیلمی مثل «گلچهره» ارتباط بهتری با مخاطب برقرار می‌کرد اما «فرزند چهارم» این قدرت را ندارد.

خاطرم هست وقتی بهمی فرمان‌را فیلم «یک بوس کوچولو» را ساخته بود، آقای صانعی‌مقدم که آن زمان مدیر نظارت ارشاد بود، انتقادی به فیلم «یک بوس کوچولو» داشت. بهمی فرمان‌را هم در پاسخ او گفت که فیلمساز کار‌خانه سوسیس‌سازی ندارد که همه محصولاتش یک شکل و یک اندازه باشد. شرایط کار برای ساخت هر فیلمی با دیگری متفاوت است. گلچهره براساس علاقه من به سینمای مهرجویی نوشته و ساخته شد. اما با دیدن فیلم «آسمان محبوب» این علاقه بیشتر شد و فکر کردم این آدم چقدر هوشمندانه با سینما بازی می‌کند؛ و به این نتیجه رسیدم که عنصر داستان چقدر در فیلمسازی مهم است. بر همین اساس به‌دلیل علاقه‌ای که به شیوه روایت داستانی پیدا کردم فیلم‌نامه «گلچهره» را تحت‌تأثیر سینمای مهرجویی نوشتم. یعنی ابتدا روانی نوشتم و یک اقتباس سینمایی از رمان خودم انجام دادم و فکر کردم داستان سرنوشت آدم‌ها در دوره‌های مختلف زندگی جذاب خواهد بود. اما فیلم «فرزند چهارم» کاملاً مسیر متفاوتی را طی کرد. این فیلم مستندگونه بود. به نظر من هر فیلم را باید با خودش مقایسه کرد. این شاید به نوعی نقطه قوت کار من باشد که سعی می‌کنم خودم را در آثارم تکرار نکنم. «فرزند چهارم» برای من تجربه فوق‌العاده و منحصر به فردی بود.

✎ از مورد سکانس آخر فیلم صحبت کنید اینکه فیلم را با کفشی روی شومینه خانه مظفر تمام می‌کنید چه مفهومی داشت؟

آن کش یک نماد بود. شخصیت مظفر این نماد را وارد این فضا کرده بود و من خواستم تأکید دوبارای روی این نماد داشته باشم.

✎ اما به کرات در فیلم به آن اشاره نمی‌شود لزوم تمام‌شدن فیلم با این سکانس چه بود؟

مظفر بچه نداشت و به نوعی کش‌ها بچه‌هایش بودند. فکر کردم این کش باید به خانه او برگردد. رویا می‌توانست بچهای که او با مظفر در بیابان‌های آفریقا پیدا کردند را با خودش بیاورد و بزرگش کند اما می‌خواست این بچه در خانواده‌ی بزرگ شود که کسی به خاطر او جانش را از دست داده‌است. پایان‌بندی‌های مختلفی می‌توانست اتفاق بیفتند. اما نجات این بچه و کش می‌توانست نماد عاطفی بهتری باشد.

یک شکست دیگر برای فیلم‌های پرفروش دولتی

سیدمحمدرضا فهمیزی

نوزاد در صحرا توسط مادرش و یافتنش توسط روپا و… مهم‌ترین عامل موفقیت هر فیلمی در هر جای دنیا فیلمنامه قوی و مهم‌ترین دلیل قوت یک فیلمنامه، داستانی بی‌عیب و نقص و متکی بر اصول حرفه‌ای فیلمنامه‌نویسی است که این ویژگی در فرزند چهارم به بزرگ‌ترین نقطه ضعف آن تبدیل شده‌است چون از طرفی هیچ داستان محوری و واحدی در فیلم وجود ندارد و از طرف دیگر خرده داستان‌ها هم هر کدام بخشی از زمان فیلم را به خود اختصاص داده‌اند. البته در صورتی‌که قرار بود به‌جای فیلم یک سریال از این موضوع ساخته شود این خرده داستان‌ها نه‌تنها لازم بود بلکه (اگر در جای خود و به شکل درست مطرح می‌شد) می‌توانست نقش مؤثری در افزایش جذابیت و کشش داستان اصلی هم داشته باشد. اما در اینجا شاهدیم که ما‌جاری جا گذاشته شدن دخترچه به صخره که اصلاً نام فیلم برآمده از آن است و قاعدتا باید قصه محوری باشد تازه حدود یک ربع آخر فیلم آغاز می‌شود. اما صرف‌نظر از این مشکل، فیلمنامه به لحاظ فنی هم مشکلات و پرش‌های بی‌سبب زیادی دارد از جمله: حضور غیرضروری برخی شخصیت‌ها در داستان. واقعا حضور نقش زن مهدی هاشمی یا پدر و مادر روپا چه تأثیری در فیلم دارد و به‌عبارت دیگر بنابر آنها چه طلمه‌ای را به درام داستان می‌زند؟ رویا که اینقدر از سقوط‌شدن (یا کردن) پهلش ناراحت است و این بچه آفریقایی را به شکل معجزه‌آمیزی و با فداکاری نجات داده چرا خودش از آن نگهداری نمی‌کند و آن را به زن مظفر می‌دهد؟ چگونه ممکن است مرد مسنی مثل مظفر با وجود نیش عقرب تا فردای آن شب زنده بماند و تازه برای رسیدن به هواپیمای‌بود؟ و…

هیچ‌کدام از این سه قهرمان اصلی داستان شخصیت‌هایی باورپذیر و واقعی نیستند. مظفر معلوم نیست به کدام دلیل منطقی (و یا لجبازی کود کانه) حاضر نیست شرط یک شرکت پولدار را (برداشتن مارک مظفر از کش‌ها) برای خرید

«وحید موساییان» متولد ۱۳۴۸ خرم‌آباد است. او فارغ‌التحصیل تئاتر از دانشکده هنر و معماری است و فیلمسازی را از سال ۱۳۶۵ در سینمای جوان خرم آبادآغاز کرد. او پس از ساخت فیلم‌های مستند و کوتاه، ساخت فیلم بلند سینمایی را از سال ۱۳۸۰ و فیلم «آرزوهای زمین» آغاز کرد. «خاموشی دریا»، «تنهایی باد»؛ «خانه روشن»، «گوشواره»، «اسرزمین گمشده»، «گلچهره» از دیگر آثار سینمایی او است. موساییان در تازه‌ترین تجربه سینمایی خود به سراغ ساخت فیلمی مستند-داستانی رفته‌است. فیلمی که به لحاظ موقعیت جغرافیایی تجربه متفاوتی در سینمای ایران محسوب می‌شود. فرزند چهارم، در سوماتی فیلمبرداری شده‌است و به گفته کارگردانش تجربه سال‌ها فعالیت او در ساخت فیلم مستند به کمکش آمده تا شرایط سخت و غیر قابل پیش‌بینی کار در این کشور را پشت سر بگذارد. فرزند چهارم، که هم‌اکنون روی پرده سینماهاست از جمله پروردهای فاخر سینمای ایران محسوب می‌شود عنوانی که وقتی توسط ارگان سفارش‌دهنده فیلم یعنی بنیاد سینمایی فارابی مطرح شد توقعات را از این فیلم بالا برد، از طرف دیگر موساییان معتقد است این عنوان در تجربه‌های پیشین سینمای ایران به‌درستی استفاده نشده‌است و مضمون این فیلم سینمایی می‌تواند عنوان سینمای فاخر را به‌همراه داشته باشد.

✎ آقای موساییان ظاهراً قرار بود «فرزند چهارم» یک فیلم مستند باشد. تبدیل یک فیلم مستند به فیلمی داستانی چطور اتفاق افتاد؟

ابتدا سفارش ساخت یک فیلم مستند در سوماتی به من شد، وقتی برای بازبینی لوکیشن به سوماتی رفتم، شرایطی را از زندگی مردم در آنجا دیدم که تا هفته‌های بعد نمی‌توانستم زندگی عادی داشته باشم. فکر کردم اگر این فیلم مستند تبدیل به یک فیلم سینمایی شود شاید اتفاق بهتری بیفتد و فکر کردم این قابلیت را دارد از این نظر که ساخت فیلمی در رابطه با زندگی مردم سوماتی هم کمی غیرمتعارف‌تر است و هم اینکه در سینمای ایران فیلمی با این مشخصات ساخته نشده‌است. همین موضوع برای من چالشی ایجاد کرد که آیا کسی حاضر می‌شود در کشور سوماتی من را همراهی کند. خاطرم هست به یکی از بازیگران معروف سینمای ایران برای بازی در این فیلم پیشنهاد دادم و وقتی از او شنیدم که گفت: «کی حاض می‌شه تا اونجا بیاده» کمی دلسرد شدم. می‌توانستم آنها را درک کنم و به آنها حق می‌دادم اما به مرور آدم‌هایی در این کار کنار من قرار گرفتند که فکر کردم می‌توانم مسیر را ادامه دهم. حتی به این موضوع هم فکر کردم که عدمای شاید این انتقاد را از من بکنند که با توجه به مشکلات عدیده کشور خودمان چرا درباره کشور دیگری فیلم می‌سازی؟ اما با خودم فکر کردم مشکلات در هر جای دنیا برای مردم آن کشور تعاریف متعددی دارد و من می‌خواهم این مشکلات را گسترده‌تر کنم. خوشبختانه با تمام مشکلات این اتفاق افتاد و فیلم ساخته شد.

✎ فکر می‌کنید طرحی که شما برای فیلم در نظر گرفتید ظرفیت تبدیل به یک قصه جذاب و پرکشش را برای یک فیلم داستانی داشت؟

بله من فکر می‌کنم این جذابیت وجود داشت. در این داستان موقعیت‌ها تغییر می‌کند. شخصیت‌های مظفر، روپا و ابراهیم آنقدر کم‌کم شکل گرفتند که این جذابیت را در وهله اول به‌عنوان فیلم‌نامه‌نویس و کارگردان برای من ایجاد کرد. مظفر شخصیتی است که کارخانه تولید کفشی دارد و بعد از ورشکستگی تصمیم می‌گیرد کفش‌هایش را به سوماتی ببرد. تصور عموم این است که در یک کشور خطی‌زده حتما باید موادغذایی به مردم آنجا برساند. اما مظفر تصمیم می‌گیرد کفش‌هایش را ببخشد. متأسفم که بسیاری از منتقدان به این نماندشایی در فیلم دقت نکردند. کفش برای من نماد حرکت به سمت جلو بود به علاوه اینکه صنعت تولید کفش در ایران نابود شده بود و مظفر این عصیان دورنی را با خودش داشت که کفش‌هایش را ببخشد اما مارک تولیدی‌اش را حذف نکند. با بازیگر سینمایی که تصمیم می‌گیرد همه چیز را کنار بگذارد و از کودکان کار عکاسی کند و حتی ابراهیم که برای کمک به مردم سوماتی در آن شرایط سخت به‌سر می‌برد. متأسفانه آنقدر به حواشی فیلم پرداخته شده که کمتر کسی متوجه مفهوم اصلی فیلم شده‌است. تمام تلاش‌م را کردم که نماد و نشانه‌هایی در فیلم بیاورم من به دنبال ساخت فیلمی فرامتی‌بودم. من از سینمای مستند و کوتاه به سمت سینمای بلند آمدم و وقتی فیلم بلند می‌سازم نمی‌خواهم که فقط قاب‌بندی درستی در تصاویرم دیده شود. در فیلم «فرزند چهارم» بازیگران توانمندی مقابل دوربین من هستند اما من آنها را در موقعیتی قرار دادم که ببینند دیگر مهدی هاشمی، حامد پهداد یا مهتاب کرامتی را نمی‌بینند و جذب داستان فیلم و شخصیت‌ها می‌شود.

✎ اما بسیاری معتقدند مفهوم اصلی قصه به خوبی پرداخت نشده‌است و فیلم دچار کاستی‌هایی است. شاید این فیلم می‌توانست به جای یک فیلم داستانی یک فیلم مستند قابل قبول باشد.

تجربه تمام سال‌های سینمادسازی من به کمکم آمد. همه عوامل زحمت کشیدند تا در آن شرایط سخت فیلمی قابل قبول ساخته شود. من، مدیر فیلمبرداری، طراح صحنه، صدابازدار و… سعی کردم اتفاقی را بسازیم تا بازیگری مثل مهدی هاشمی را آزاد بگذاریم و به او بگوییم برو و فیلمه غذا را روی زمین بریز و ببینند فکر می‌کند این اتفاقات واقعی است. در صورتی که شما نمی‌توانید به لحاظ امنیتی وارد چنین اردوگاهی شوید. من تمام این صحنه را بازسازی کردم اما به نوعی که عناصر واقع‌گرایی در فیلم به خوبی نشان‌داده شود. فیلمسازان بسیاری در سینمای ایران و دنیا چنین آثاری خلق می‌کنند.

مهم‌ترین نقطه ضعف فیلم نداشتن داستانی محوری و مشخص است. فیلم نمایش زندگی هر روزمه سه آدم مختلف در کشور جنگ‌زده و فحطی‌زده سوماتی است که هر کدام به‌دلیلی خاص به آنجا آمده‌اند.

مظفر (مهدی هاشمی) مالک یک تولیدی کفش قدیمی است (که پدر در پدر به او به ارث رسیده) که به دلیل کلیشه‌ای و دم دستی اشباع بازار از کش‌های چینی، ورشکسته شده‌است. بخشی از کفش‌هایش را به خیریه‌ای ویژه کودکان در داخل کشور می‌بخشد و بخشی دیگر را برای نیازمندان آفریقایی به سوماتی می‌برد. روپا(مهتاب کرامتی) ستاره سینمایی است که برای عکاسی از کودکان آفریقایی به سوماتی می‌رود.

حامد پهداد هم تنها کاراکتری است که رفتش به آفریقا، به‌عنوان کارمند هلال احمر دلیل منطقی دارد.

البته در کنار سرنوشت سه شخصیت اصلی داستان، خرده داستان‌های دیگری را هم در فیلم می‌بینیم مانند: عشق کارولین به شخصیت پهداد، بازیگرانی فوق‌العاده ثروتمند به نام محب (در آن سوماتی فقر و بدبختی) و برقراری رابطه‌اش با مهدی هاشمی برای استفاده تجاری از او، جا گذاشته شدن دخترچه